

## بیژن هدایت

حفظ ارکان حاکمیت جمهوری اسلامی است؛ و از همین رو، رقابتی و نزاعی کنترل شده در چهارچوب مصلحت و ماندگاری «حکومت الهی» است؛ و به همین خاطر هم کم‌ترین ربطی به سرنوشت زندگی نابسامان و خفقان آلود اکثریت عظیم مردم این جامعه ندارد.

بازنده‌ی بزرگ انتخابات ریاست جمهوری گذشته، رفسنجانی، برنده‌ی بزرگ انتخابات مجلس خبرگان گشت. نتیجه‌ی این نمایش انتخاباتی - در متنی از تبلیغات دروغین همگی جناح‌های جمهوری اسلامی برای فریب توده‌ی مردم و کشاندن آن‌ها به پای صندوق‌های رای و نیز تقلبات مرسوم در این گونه انتخابات - که ناشی از تلاش جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی برای تغییر توازن قوای درونی آن به نفع خود است و گاه با توافق پشت پرده نیز صورت می‌گیرد، تا نقطه‌ی تعادل جمهوری اسلامی بر هم نخورد - هر چند که به ظاهر به نفع جناح به اصطلاح «معتدل» و «میانه رو» جمهوری اسلامی تمام شد، اما در واقعیت امر، شکست سیاسی میلیون‌ها میلیون مردمی بود که از حاکمیت خونین جمهوری اسلامی به فغان آمده‌اند؛ میلیون‌ها میلیون مردمی که شاهد لحظه به لحظه‌ی نزول معیشت خود به نقطه‌ی صفر - و زیر آن - هستند؛ و مرگ جمهوری اسلامی را، با تمام جناح‌های آن، می‌خواهند.

به رغم این حقایق، اما، هستند جریانات و کسانی در صفوف بورژوازی که نتیجه‌ی این انتخابات را «موفقیت» مردم و شرکت «غیر منتظره» و «گسترده‌ی» مردم از انتخابات و رای - به ویژه - به رفسنجانی را نشانه‌ی «هوشیاری» آن‌ها در جلوگیری از قبضه شدن قدرت سیاسی و اقتصادی توسط دار و دسته‌ی قداره بند احمدی نژاد و ژنرال‌های سپاه پاسداران قلمداد می‌کنند. در چنین تفسیرها و تبلیغات سطحی و بی‌مایه‌ای، البته، رگه‌هایی از یک واقعیت آزار دهنده وجود دارد: مردم - مستقل از میزان گستردگی شرکت آن‌ها در انتخابات، که با تقلبات مرسوم جمهوری اسلامی هیچ‌گاه قابل اندازه‌گیری نبوده و نیست - در انتخابات حضور یافتند و با رای به کاندیداهای جناح «معتدل» و «میانه رو» - و هم چنین به کاندیداهای جناح «اصلاح طلب» - در انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای اسلامی شهر و ده، دست رد به سینه‌ی احمدی نژاد و ژنرال‌های سپاه پاسداران و مجموعه‌ای از حاکمیت، که از خامنه‌ای تا آیت الله‌های ریز و درشت شورای نگهبان و... را در بر می‌گیرد، زدند و مخالفت خود با سیاست‌های این جناح قداره بند را اعلام نمودند. اما این «موفقیت» مردم نیست، شکست مردم است؛ شکستی که در متنی از بی‌افقی سیاسی، و در فقدان یک آلترناتیو سوسیالیستی قدرت مند، روشن نگر، و منبع امید مردم رخ داده است.

این به اصطلاح «موفقیت» مردم، به ویژه با توجه به بحران اقتصاد سرمایه داری و شرایط متحول کنونی، به کم‌ترین بهبودی در وضعیت معیشت و زندگی سیاسی و اجتماعی مردم نخواهد انجامید. مردم، اما این بار

رخ داده‌های سال ۲۰۰۶، در این ماه‌ها و روزهای پایانی، شتابی هول‌انگیز یافته است. سیر تحولات سیاسی در هیات حاکمه‌ی آمریکا، تحریم سیاسی و اقتصادی ایران توسط شورای امنیت سازمان ملل، رویدادهای جدید جنگ عراق، تغییرات سیاسی در لبنان، تحولات درونی فلسطین از یک سو و کشمکش فیما بین با اسرائیل از سوی دیگر، جنگ سومالی، و... فقط نشانی از این رخ داده‌ها هستند. آن چه که اما بر فراز همگی این رخ داده‌ها، و مهم‌تر از همه‌ی آن‌ها، در بطن جامعه‌ی سرمایه داری جهانی و در لحظه به لحظه‌ی آن در جریان است - و این رخ داده‌ها را نیز معنی می‌کند - رقابت فزاینده‌ی بلوک‌های سرمایه داری جهانی از یک سو، و تهاجم افسار گسیخته‌ی آن‌ها به طبقه‌ی کارگر و مردمان محروم و ستم دیده‌ی جامعه‌ی بشری از دیگر سو، است.

بیم‌ها و امیدهای انسانی در آستانه‌ی سال ۲۰۰۷، در متن رخ داده‌های سالی که لحظات پایانی را می‌گذراند، از همین رو افزون‌تر از هر سال دیگری است. بیم‌ها: بدین سبب، که جامعه‌ی بشری در آستانه‌ی جنگ‌های بیش‌تر، کشتارهای گسترده‌تر، بیکاری و فقر و فلاکتی فزاینده‌تر قرار دارد؛ و امیدها: از این جهت، که در ورای تمامی مصائبی که دامن گیر جامعه‌ی بشری شده است، اما چراغ مبارزه‌ی کارگران و مردمان محروم و ستم دیده‌ی جهان هم چنان روشن است و گرمی بخش دل‌های میلیاردها مردم این جهان نابرابر و وارونه!

روزا لوکزامبورگ، زمانی بر انتخاب جامعه‌ی بشری بین «سوسیالیسم یا بربریت» انگشت تأکید گذارده بود. امروز، مدت‌ها پس از این تأکید داهیانه‌ی وی، جامعه‌ی بشری به واقع در معرض این انتخاب قرار دارد: سوسیالیسم یا بربریت! یا بربریت سرمایه داری هم چنان مردمان این جهان را اسیر و برده‌ی منویات غیر انسانی خود نگاه می‌دارد، آن‌ها را گوشت دم توپ خود در جنگ‌های وحشیانه‌ی ناشی از رقابت‌های درونی خود می‌کند، و از استثمار و فقر و فلاکت مشدد آن‌ها بر انبان سرمایه‌ی اقتصادی و قدرت سیاسی - اجتماعی خود می‌افزاید؛ یا سوسیالیسم به نیروی متحد و هم‌بسته‌ی طبقه‌ی کارگر بر ویرانه‌های سرمایه داری پا می‌گیرد و جامعه‌ی بشری را از پیشاتاریخ خود، از این همه ستم و استثمار، می‌رهاند و آزادی و برابری را وجه مشخصه‌ی آن می‌نماید. راه دیگری نیست!

\* \* \*

ماه گذشته، یک بار دیگر، شاهد نمایش انتخاباتی در ایران بودیم: این بار انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای اسلامی شهر و ده؛ نمایش انتخاباتی، البته، نه در این معنا که گویا رقابتی و نزاعی در بین جناح‌های جمهوری اسلامی در میان نیست و آن چه می‌گذرد یک سره «بازار گرمی» است. نه! رقابتی و نزاعی در بین جناح‌های جمهوری اسلامی، البته، در میان است. اما این رقابت و نزاع در بنیادهای خود، تماما، بر سر چگونگی

هم، مستقل از «بکنندها» و «نکنندها»ی اپوزیسیون جمهوری اسلامی، در انتخابات شرکت کردند؛ چرا که دورنمای سیاسی دیگری جز جلوگیری از قبضه شدن قدرت سیاسی و اقتصادی توسط احمدی نژاد و ژنرال‌های سپاه پاسداران را در چشم انداز نداشتند. نه بهبود وضعیت معیشت، نه حتا سست شدن بندهای اختناق خونین، که جلوگیری از سخت تر شدن وضعیت فعلی - و شاید نیز اندک امیدی به رفسنجانی و شرکا برای بند و بست با آمریکا و جلوگیری از تحریم اقتصادی ایران، که این نیز به تدریج رنگ خواهد باخت - تنها چشم انداز ممکن این مردم و مبنای شرکت آن‌ها در انتخابات بوده است. شرکت مردم در انتخابات مجلس خبرگان و شوراهای اسلامی شهر و ده، قابل فهم، اما اشتباه بود. بازی با کارت جمهوری اسلامی، کمک به بقای آن است. و بقای جمهوری اسلامی، بقای تمامی آن مصائبی است که زندگی و سرنوشت توده‌ی مردم در گستره‌ی ایران را در چنگال خونین خود درهم می‌فشد. روزهایی که شتابان از پی هم می‌آیند، با تاکیدی بیش تر از گذشته نشان خواهند داد که در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی، امر تحول سیاسی و اقتصادی - به هر میزانی - نه از کانال صندوق آرا و پشتوانه‌ی این یا آن جناح جمهوری اسلامی در مقابل دیگری شدن، که تنها با مبارزه علیه کلیت جمهوری اسلامی و کوتاه کردن چنگال خونین آن از زندگی و سرنوشت توده‌ی مردم ممکن می‌شود.

«موفقیت» واقعی مردم آن روزی فرا می‌رسد، که جمهوری اسلامی سرمایه داری - با تمام جناح‌های آن - به نیروی توده‌ی مردم متحد و هم بسته از اریکه‌ی قدرت سیاسی و اقتصادی جامعه به زیر کشیده شود و بر خرابه‌های حاکمیت منحوس آن، بنای جامعه‌ی انسان‌های آزاد و برابر، جامعه‌ی سوسیالیستی، بنیان گذاشته شود. طبقه‌ی کارگر بیش از پیش می‌باید خود را برای این مهم آماده نماید.

\*\*\*

شانزده آذر امسال، با پلاکاردهای سرخ آزادی و برابری، جلوه‌ای از یک اعتراض رادیکال انسانی بود؛ جلوه‌ای شورانگیز از حضور جوانانی، که «دوم خرداد» و فریب بزرگ «اصلاحات» - با فرض وجود جمهوری اسلامی سرمایه داری - را پشت سر گذاشتند و سرنوشت زندگی خود را به سوسیالیسم و آرمان‌های انسانی آن پیوند زدند.

شانزده آذر امسال با شعارهای «سوسیالیسم یا بربریت»، «آزادی و برابری»، «رهایی زنان، رهایی جامعه است»، «ما جز زنجیرهای مان چیزی برای از دست دادن نداریم»، «مردم نان می‌خواهند نه بمب»، «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، ... روز اعتراض جوانانی بود، که از سرکوب و اختناق خونین جمهوری اسلامی، از بیکاری و گرسنگی، از فقر و فلاکت، و از بی حقوقی سیاسی و اجتماعی آن به تنگ آمده بودند و راه نجات خود - و جامعه‌ی خود - از این جهنمی که در آن گرفتار شده‌اند را نه در گره زدن نیروی خویش به این یا آن جناح جمهوری اسلامی، نه با چشم امید دوختن به مجاهدات این یا آن بخش بورژوازی، که در آمیزش با نیروی طبقه‌ی کارگر و بدیل سوسیالیستی آن یافته بودند. شانزده آذر امسال، در دل اختناق فوق تصویری که توسط قداره بندان جمهوری اسلامی در دانشگاه‌ها برقرار شده بود، نشانی از قدرت نمایی رادیکالیسم سوسیالیستی علیه رژیم جور و ستم سرمایه داری بود.

اما اشتباه است، که این روز را فقط روز جوانان، روز دانش جو و دانشگاه، به شمار آوریم. این، روز همه‌ی مردم معترض علیه جمهوری اسلامی و مصائب ناشی از نظام سرمایه داری در ایران بود. روز کارگران، زنان، جوانان و همه‌ی مردمی که مترصد فرصتی برای اعتراض به زندگی سخت و نابسامان خود، و در انتظار لحظه‌ای برای بیان امیال و آرزوهای خود، هستند.

فعالین سوسیالیست در دانشگاه‌ها، که خود عمدتاً فرزندان رنج و کار هستند و مصائب سرمایه داری را با گوشت و پوست خود در سالیان کوتاه زندگی خویش تجربه کرده‌اند، با درک موقعیت خطیر و متحول کنونی و با در چشم داشتن تلاش‌های در خور توجه پدران و مادران خود در جنبش کارگری برای شکستن پوسته‌ی اختناق و برپایی تشکل‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر، این بار منادی هم سرنوشتی جنبش‌های اجتماعی - به ویژه با جنبش کارگری - علیه جمهوری اسلامی و جور و ستم سرمایه داری شدند. پلاکاردهای «ما متحد استراتژیک جنبش کارگری و جنبش زنان هستیم»، «دانش جو، کارگر، اتحاد، اتحاد»، «جنبش دانش جویی متحد جنبش کارگری و جنبش زنان»، «ما از مبارزات و مطالبات طبقه‌ی کارگر حمایت می‌کنیم» و... تنها در متن این ادراک طبقاتی و سوسیالیستی می‌توانست به اهتزاز در آید.

شانزده آذر امسال، نه تنها روز برآمد یک بدیل طبقاتی و رادیکال در مواجهه با بدیل‌های «اصلاح» طلبانه‌ی بورژوازی بود، که با شعار «یک زمین، یک نژاد» در مقابل ناسیونالیسم و سموم زهرآگین تفرقه‌گرایی ملی و نژادی ایستاد و با صلابت بر انسانیت سوسیالیستی انگشت تاکید گذارد. در شانزده آذر امسال، مردم معترض با سر دادن شعار «مردم نان می‌خواهند، نه بمب»، سیاست مستقل خود را در متن جدال جمهوری اسلامی با آمریکا و متحدین‌اش به نمایش گذاشتند و با فریاد این سیاست طبقاتی، در واقع، نشان دادند که در این جدال ارتجاعی نه در کنار جمهوری اسلامی و نه هم راه آمریکا و متحدین‌اش نیستند و جز به تلاش برای بهبود زندگی و آینده‌ی بهتر خود نمی‌اندیشند.

شانزده آذر امسال یک موفقیت، نه فقط در صحن دانشگاه‌ها، که در حیطه‌ی جامعه، نه فقط برای جوانان دانش جو، که برای همه و به ویژه جنبش کارگری بود. فعالین جنبش کارگری در شانزده آذر امسال به روشنی دریافته‌اند، که در مبارزه‌ی ضد سرمایه داری خود، در تلاش برای برپایی جامعه‌ای فارغ از ستم و استثمار سرمایه داری، تنها نیستند؛ دریافته‌اند که فرزندان طبقه‌ی کارگر، پدران و مادران خود را در این نبرد انسانی تنها نمی‌گذارند. این مهم، در روزهایی که از راه می‌رسد، به طور قطع در سیاست مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه داری، نقشی بس مهم ایفا خواهد نمود. شانزده آذر امسال را به خاطر همه‌ی این‌ها می‌باید گرامی داشت، اما با گسترش و تعمیت درس‌های طبقاتی آن!

\*\*\*

رژیم جمهوری اسلامی، طی یک مصوبه‌ی جدید، باز هم طرح اخراج مردم کارگر و زحمت کش افغانستانی را به اجرا گذاشته است. به موجب این مصوبه، که از ششم آبان ماه سال جاری به مرحله‌ی عمل در آمده، قرار است امر شناسایی و اخراج نیم میلیون افغانه تا پایان سال جاری انجام گیرد. و پس از آن، در طی سال آتی و به تدریج، اخراج این مردم به مرز سه میلیون نفر نیز برسد. بهانه‌ی این مصوبه‌ی غیر انسانی، به روال مرسوم بورژوازی ایران، اشتغال به کار غیر قانونی کارگران افغانستانی و ایجاد کار برای ایرانیان جویای کار است!

بنا به گزارش خبرگزاری‌های جمهوری اسلامی درباره‌ی این مصوبه، از میان سه میلیون مردم افغانستانی ساکن ایران، تنها هزار تن اجازه‌ی کار و حدود نهمصد هزار تن مجوز اقامت دارند و سایرین به طور غیر قانونی در ایران زندگی می‌کنند.

جمهوری اسلامی، در تبلیغات دروغین و مسموم کننده‌ی خود، موج اخراج افغانه را برای کاهش نرخ بیکاری در ایران یک امر ضرور قلمداد می‌کند، که به موجب آن برای ایرانیان جویای کار در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار کار، تا پایان سال جاری، ایجاد خواهد شد. اما طبقه‌ی کارگر

در ایران به روشنی به یاد می‌آورد، که در طی این سالیان دراز بارها در متن چنین تبلیغات خصمانه‌ای علیه این مردم، هر بار جمعیتی از آن‌ها روانه‌ی جهنم افغانستان شدند، بدون آن که نرخ اشتغال در بازارهای کار ایران افزایش یابد. طرح اخراج سه میلیون افغانه، تحت عنوان «بازگشت رسمی و حراست شده»، در آذر ۷۱، از جمله‌ی این تلاش‌های ارتجاعی و غیر انسانی جمهوری اسلامی بوده است. در طی آن دوره، هزاران کارگر افغانستانی دستگیر شدند، با زور سرنیزه به نوار مرزی ایران و افغانستان انتقال یافتند، و با تحقیر روانه‌ی جهنم افغانستان گشتند. اما نه کم‌ترین تغییری در وضعیت مشقت بار اشتغال و زندگی آنانی که از تیغ اخراج در رفته بودند، حاصل آمد؛ و نه کم‌ترین افزایشی در شاخص‌های نرخ اشتغال نتیجه شد.

حضور کارگران افغانستانی در بازارهای

کار ایران و نقش موثر آن‌ها در ساختن این جامعه به سال‌های اول دهه‌ی پنجاه برمی‌گردد. هزاران کارگر افغانستانی، هم زمان با رونق اقتصادی سال‌های اول این دهه، وارد بازارهای کار ایران شدند. نیروی کار ارزان قیمت کارگران افغانستانی و رویای شوق برانگیز انباشت سرمایه و سودهای کلان، یک عامل رقابت سرمایه داران ایران، و در راس آن‌ها حکومت پهلوی، جهت رفع موانع اداری ورود این مردم به ایران بود. در سال‌هایی که آریامهر، ایران را از «دروازه‌ی بزرگ تمدن» عبور می‌داد، کارگران افغانستانی در این کشور به سخت‌ترین کارها با نازل‌ترین دست‌مزدها اشتغال داشتند؛ از حداقل امکانات رفاهی و بیمه و بهداشت محروم بودند؛ تحت کنترل پلیسی روزگار می‌گذراندند؛ و آوار کثیف‌ترین تبلیغات حکومت پهلوی و ژورنالیست‌های پادوی آن را علیه خود تحمل می‌کردند.

سال‌های طولانی جنگ داخلی در افغانستان، بیکاری و فقر و فلاکت ناشی از آن، و به ویژه فقدان امنیت زندگی در جهنم ناشی از حاکمیت و درگیری دستجات مجاهد مسلمان، و سپس طالبان، و حتا این سال‌های آخر حکومت به اصطلاح قانونی و دموکرات کرزای، سبب شد که میلیون‌ها مردم افغانستان به کشورهای مجاور، از جمله ایران، مهاجرت کنند. توده‌ی میلیون‌ها کارگران افغانستانی در دوره‌ی اخیر زندگی اقتصادی ایران نیز هم چنان برای انجام شاق‌ترین و پست‌ترین کارها با نازل‌ترین دست‌مزدها به خدمت گرفته می‌شدند. شرایط برده وار کار و معیشت کارگران افغانستانی در ایران اسلامی به چنان درجه‌ای از رسمیت و پذیرش رسید، که دولت جمهوری اسلامی در سال ۶۳ طی بخش‌نامه‌ای با عنوان «روش اجرایی طرح اشتغال موقت آوارگان مسلمان افغانی»، تنها کار در مشاغل خاصی را برای این دسته از کارگران ایران مجاز اعلام کرد. کار در کوره پزخانه‌ها، امور ساختمانی، تخلیه‌ی بار و بارگیری، دباغی، کشاورزی، معادن، شیشه‌گری، دام پروری، ذوب پلاستیک، راه‌سازی، کانال‌کشی، گچ‌ریزی، آهک‌پزی، و چرم‌سازی از جمله سخت‌ترین کارهایی بودند، که «مهر



و عطوفت» اسلامی حاکمان سرمایه آن‌ها را برای کارگران افغانستانی مجاز شمرده بود. حسب الامر همین بخش‌نامه، کارفرمایان ایرانی از حقوق ناچیز هر کارگر افغانستانی، مبلغ هزار تومان را نیز کسر و بابت استخدام وی به چاه پرشدنی دولت اسلام واریز می‌کردند. بخش‌نامه‌ی سال ۶۳، بعدها با ابلاغیه‌ی سال ۶۵، که اشتغال این کارگران را در ناوایی‌ها ممنوع می‌کرد، تکمیل شد. این ابلاغیه با توجیه «بهداشت عمومی» و «عدم صلاحیت بهداشتی کارگران افغانستانی»، موقعیت فرودست و زندگی مشدد این مردم زحمت‌کش و ساکت را بیش از پیش تحکیم و تقویت کرد.

برای سالیان دراز، کارگران افغانستانی نه تنها باعث رونق بازار سرمایه داران ایرانی و افزایش ثروت‌های افسانه‌ای آنان شدند، که حربه‌ای برای فشار

بیش‌تر به موقعیت کار و سطح زندگی کارگران متولد ایران هم بودند. کارگر محروم افغانستانی از فرط فقر و اضطراب مجبور به پذیرش کارهای سخت و طاقت فرسا با نازل‌ترین دست‌مزدها بود؛ و این نه تنها به کاهش دست‌مزد و تنزل معیشت کارگر ایرانی منجر می‌شد، که دویت و نفاق در صفوف کارگران را هم دامن می‌زد و از هم بستگی کارگری و مبارزه‌ی متحد کارگران علیه سرمایه داران جلو می‌گرفت. این سیکل بسته، سرنوشت میلیون‌ها کارگر افغانستانی در ایران را توضیح می‌دهد.

تاریخ مهاجرت و کار این مردم، تاریخ کارهای شاق و پست، دست‌مزدهای ناچیز و بی‌حقوقی‌های مفرط، تاریخ زندگی در کپرهای زاغه‌های کناره‌ی شهرها، گرسنگی‌ها و رنج‌های مداوم است. این همه، اما، هنوز تاریخ کامل زندگی این بخش طبقه‌ی ما در ایران را تصویر نمی‌کند. این تاریخ را بدون اشاره به نکبت ناسیونالیسم و ملی‌گرایی منحط ایرانی، و آواری که بر سر کارگران افغانستانی خراب کرد، نمی‌توان نوشت.

در شرایطی که این مردم کارگر و زحمت‌کش مشغول کارهای سخت و طاقت فرسا بودند، و هم راه و هم دوش سایر کارگران، ثروت‌های این کشور «اهورایی» و «اسلامی» را تولید می‌کردند، حکومت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی و متفکرین و ژورنالیست‌های جیره‌خوار آن‌ها از این مردم شریف، چهره‌ی جمعیتی دزد و قاچاقچی و آدم‌کش، منشا بیماری‌های مسری، و عامل مصائب جامعه‌ی ایران را تصویر می‌کردند. موقعیت پست و برده‌واری که به یمن اضطراب و اجبار کارگران افغانستانی به کار و زندگی در ایران بر آن‌ها تحمیل شد، در متن تبلیغات نژادی مستمر و موثری که به ویژه در طی حکومت پهلوی ناظر بر برتری ایران و ایرانی بر همسایگان بود و به نفاق بین مردم این کشورها دامن می‌زد، به وجود آمد. این تبلیغات، که توسط رژیم اسلامی و زرادخانه‌ی تبلیغاتی آن هم پی‌گرفته شد، زمینه‌ی مناسب رشد و تعمیق کثیف‌ترین پیش‌داوری‌های ملی نسبت به کارگران افغانستانی در افکار عمومی ایران بود.

در تمام این سالیان سخت و رنج‌بار، کارگر افغانستانی نه تنها می‌بایست

عهده دار کارهای شاق و پست می‌شد، نه تنها می‌بایست درد کشنده و طاقت فرسای ساعات طولانی کار را تحمل می‌کرد، نه تنها می‌بایست مزه‌ی تلخ گرسنگی و بیماری خود و فرزندانش را زیر زبان می‌گرفت، بلکه می‌بایست تاوان همه‌ی این بدبختی‌ها را به ناسیونالیسم و ملی‌گرایی ایرانی، و به مذهب اسلامی آن، هم پس می‌داد.

اما کدام کارگر شریف و آزادی خواهی، که رنج ستم و استثمار سرمایه داری را بر تن می‌کشد، نمی‌داند که: کارگران افغانستانی نه تنها عامل هیچ یک از مصائب جامعه‌ی ایران نیستند، نه تنها در ایجاد مشکلات اقتصادی و کمبود اشتغال در ایران نقشی نداشته‌اند، بلکه هم راه و هم دوش سایر کارگران ایران در ساختن این جامعه و ثروت‌های آن دست داشته‌اند. کارگران افغانستانی از زمره‌ی صاحبان حقیقی این جامعه‌اند.

دولت جمهوری اسلامی، امیدوار است با فعال کردن مجدد زرادخانه‌ی تبلیغاتی خود علیه این مردم، اخراج اجباری آن‌ها را اقدامی در جهت بهبود وضعیت کار و معیشت مردم ایران جلوه دهد. اما واقعیت آن است، که بحران اقتصاد سرمایه داری، دزدی و چپاول سران حکومت، افزایش روزافزون بیکاری و فلاکت، و هراس از تنش‌های سیاسی و اجتماعی ناشی از این‌ها، مبنای اصلی اخراج اجباری این مردم به افغانستان است. سوء تبلیغات دولت جمهوری اسلامی، و بورژوا-ناسیونالیست‌های ایرانی، در مورد کارگران افغانستانی قرار است باز هم به انحراف توجه کارگران و مردم ایران از عامل اصلی فقر و فلاکت کنونی، نظام سرمایه داری، بیانجامد؛ زمینه‌های بی‌دردسر اخراج کارگران افغانستانی را فراهم کند؛ و از شکل‌گیری جنبش دفاع از حقوق انسانی و شهروندی آن‌ها جلوگیری نماید.

این سیاست کثیف سرمایه داری ایران را می‌باید به نیروی متحد و هم‌بسته‌ی طبقه‌ی کارگر درهم شکست. دفاع از حقوق انسانی و شهروندی کارگران افغانستانی در ایران، بیش از هر وقت دیگری، به وظیفه‌ی اخص جنبش کارگری و گرایش سوسیالیستی آن تبدیل شده است. فعالین جنبش کارگر، که در پی ایجاد تشکل‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر هستند، می‌باید به روشنی بدانند که تشکل طبقاتی کارگران، تشکلی که مبین آرمان‌ها و آرزوهای انسانی آن‌ها برای یک زندگی فارغ از ستم و استثمار سرمایه داری است، از جمله و به ویژه در میدان مبارزه برای دفاع از حقوق انسانی و شهروندی کارگران افغانستانی پا می‌گیرد. اگر این مردم کارگر و زحمت کش، دست دوستی و مودت سایر برادران و خواهران کارگر خود را لمس کنند، اگر از حمایت جنبش کارگری از خود و حرمت انسانی خود مطمئن گردند، اگر احساس زیبای انسانی «این جایی بودن» در آن‌ها بشکفتد، آن گاه در صف مقدم تلاش برای برپایی تشکل طبقاتی خود علیه ستم و استثمار سرمایه داری قرار خواهند گرفت.

جنبش ما در تقابل با دولت جمهوری اسلامی، و بورژوا-ناسیونالیست‌های ایرانی، می‌باید صراحت و قاطعیت انسانی در دفاع بی‌شائبه از حقوق انسانی و شهروندی کارگران افغانستانی را نشان دهد. کارگران افغانستانی جزئی از طبقه‌ی کارگر در ایران هستند و به همین دلیل ساده و انسانی، می‌باید از حقوق کامل شهروندی برخوردار شده و در انتخاب محل زندگی خود آزاد باشند. بیش از سه دهه تاخیر در هم بستگی طبقاتی گسترده و جدی با این بخش طبقه‌ی کارگر در ایران کافی است.

\*\*\*

همان طور که انتظار می‌رفت - پس از مدت‌ها تلاش، مذاکره، چانه زنی، قرار و مدارهای پشت پرده و... - عاقبت قطع نامه‌ای مبنی بر اعمال تحریم سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی در شورای امنیت سازمان

ملل به تصویب رسید. قطع نامه‌ی ۱۷۳۷ شورای امنیت، که از اتفاق آرا برخوردار و برای تمامی کشورهای عضو این سازمان لازم الاجرا شده است، چنین مقرر می‌کند:

- ایران موظف است، بدون تاخیر، تمام فعالیت‌های حساس هسته‌ای خود - شامل تمام فعالیت‌های مربوط به غنی سازی اورانیوم، تولید آب سنگین، لوازم موشکی و... - را متوقف نماید؛

- کشورهای عضو این سازمان باید اقدامات لازم به منظور جلوگیری از تامین، فروش و انتقال مستقیم یا غیر مستقیم وسایل مورد نیاز فعالیت‌های هسته‌ای ایران از خاک خود یا توسط افراد خود به این کشور را به انجام برسانند؛

- تمام کشورها باید سرمایه‌ها و دارایی‌هایی را که می‌تواند در خدمت برنامه‌های هسته‌ای ایران در موارد فوق قرار گیرد، مسدود کنند. این امر باید در مورد همه‌ی افراد و شرکت‌هایی که با برنامه‌های هسته‌ای یا سیستم «تسلحاتی هسته‌ای» ایران در ارتباط هستند و از سوی شورای امنیت مشخص شده‌اند، صورت گیرد؛

- تمام کشورها باید از آموزش ایرانیانی که در ارتباط با برنامه‌های هسته‌ای ایران قرار دارند، خودداری نمایند. این امر چه در داخل خاک ایران و چه خارج از آن ممنوع است؛

قطع نامه، در عین حال، تاکید می‌کند: اگر ایران فعالیت هسته‌ای خود را متوقف نماید، این امر می‌تواند به راه حل دیپلماتیک و مذاکره برای تضمین دست رسی ایران به فن آوری هسته‌ای صلح آمیز بینجامد. و از همین رو:

- از مدیر کل «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» خواسته می‌شود، اقدامات ایران برای تعلیق کامل فعالیت‌های هسته‌ای و دیگر موارد ذکر شده در قطع نامه‌ی شورای امنیت را، طی شصت روز آینده، بررسی کرده و نتایج آن را به طور موازی به شورای حکام و شورای امنیت گزارش دهد؛ قطع نامه‌ی ۱۷۳۷ شورای امنیت سازمان ملل، در پایان، متذکر می‌شود: به محض اجرای الزامات قید شده در قطع نامه و الزامات شورای حکام از سوی ایران، تحریم علیه این کشور ملغی می‌گردد. و در غیر این صورت، اقدامات بیش‌تری بر اساس بند ۴۱ فصل هفتم منشور سازمان ملل علیه این کشور اعمال می‌شود.

قطع نامه‌ی ۱۷۳۷ شورای امنیت سازمان ملل، با توجه به رقابت‌ها و کشاکش‌های بلوک‌های سرمایه داری جهانی و به رغم تمایل و اصرار آمریکا، هر چند هنوز به تحریم گسترده‌ی ایران و الزامات گذران زندگی یک جامعه‌ی هفتاد میلیونی روی نیاورده است، اما نفس تصویب چنین قطع نامه‌ای، امکان تحریم اقتصادی بیش‌تر و گسترده‌تر جامعه‌ی ایران را با خود به هم راه می‌آورد.

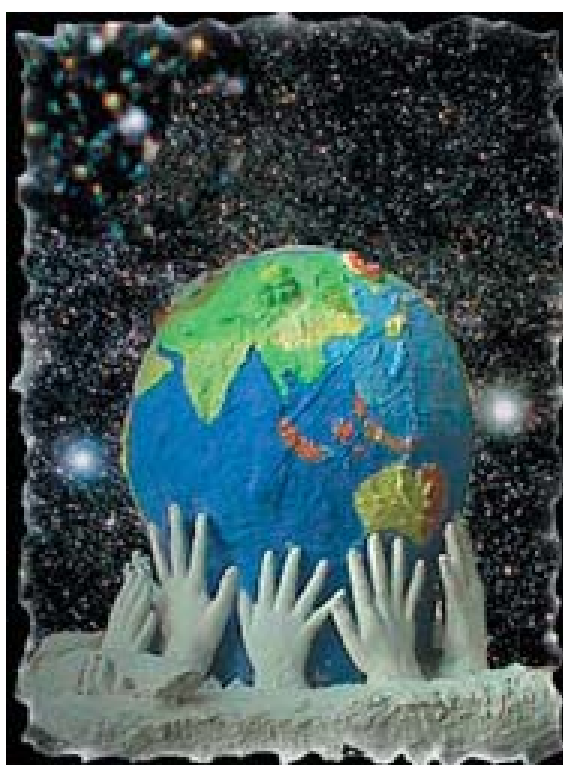
جامعه‌ی ایران، تحت حاکمیت منحوس جمهوری اسلامی، با یک مخاطره‌ی جدی روبرو است. تحریم اقتصادی، مبین یک سیاست ضد انسانی و ارتجاعی است. بر خلاف تبلیغات مسموم پاره‌ای از جریان‌های سیاسی بورژوازی، تحریم اقتصادی ایران نه به بنیادهای حاکمیت جمهوری اسلامی لطمه می‌زند و نه توده‌ی مردم را به مبارزه برای سرنگونی آن ترغیب می‌کند. تحریم اقتصادی، تنها و تنها، بر فقر و فلاکت زندگی میلیون‌ها خانواده‌ی کارگری می‌افزاید و استیصال و درماندگی را بر جامعه حاکم می‌کند. از سوی دیگر، تحریم اقتصادی، بر خلاف تبلیغات دروغین بلوک‌های سرمایه داری جهانی و شورای امنیت شان، اهرمی برای فشار به جمهوری اسلامی نیست و - به زعم پاره‌ای از آن‌ها - به مبارزه‌ی مردم علیه جمهوری اسلامی نیز نه تنها کمکی نمی‌کند، که برعکس به مثابه یک سلاح کشتار جمعی

عمل می‌نماید و به این معنی، جنایتی علیه مردم است. جمهوری اسلامی نباید به سلاح‌های اتمی و کشتار جمعی دست یابد. اما مقابله با این سیاست و تلاش مضر جمهوری اسلامی، تحریم اقتصادی و به کار گرفتن سلاح کشتار جمعی علیه توده‌ی مردم یک جامعه را به هیچ رو توجیه نمی‌کند. تنها راه انسانی، تنها راه ریشه‌ای، برای از بین بردن مشکلاتی که جامعه‌ی ایران را در چنبره‌ی خود گرفته است و مصائب بیش‌تری که دروازه‌ی آن را می‌کوبد، به میدان آمدن صف مستقل طبقه‌ی کارگر، صف مستقل مردم محروم و ستم دیده، و دامن گرفتن مبارزه‌ای سراسری و مستمر علیه جمهوری اسلامی و نظام ستم و استثمار سرمایه‌داری است. منفعت و مصلحت طبقه‌ی کارگر، نه شرکت در جدال ارتجاعی بین جمهوری اسلامی و آمریکا و متحدین‌اش، که تلاش برای متحد و هم بسته کردن خود، ایجاد تشکل سراسری و فراگیر کارگران، به زیر کشیدن جمهوری اسلامی، و ایجاد جامعه‌ای فارغ از ستم و استثمار سرمایه‌داری، جامعه‌ی انسان‌های آزاد و برابر، است.

\*\*\*

اما در این دفتر «نگاه»:

– جعفر رسا در نوشته‌ی «اعتماد به نفس باز یافته‌ی جمهوری اسلامی»، گزارش کمیسیون ویژه‌ی کنگره‌ی آمریکا، موسوم به «گروه مطالعه‌ی عراق»، را مورد بررسی قرار می‌دهد: «این گزارش، برای اولین بار از طرف یک مرجع نافذ سیاسی آمریکا اعلام کرد، که امکانی برای نفی موقعیت ممتاز جمهوری اسلامی در تحولات جاری عراق وجود ندارد و دولت آمریکا از توان امحای نظامی این موقعیت در شرایط کنونی برخوردار نیست.» از این رو، به باور نویسندگان این گزارش، دولت آمریکا باید سیاست مذاکره را جایگزین سیاست مقابله قرار دهد و تلاش ورزد، تا برخی از توقعات و انتظارات جمهوری اسلامی را در چهارچوب عمومی استراتژی سیاسی – امنیتی خود در خاورمیانه پاسخ دهد. «اعتماد به نفس باز یافته‌ی جمهوری



اسلامی»، در ادامه‌ی خود، به دلایل این تفکر و سیاست جدید بخشی از هیات حاکمه‌ی آمریکا و پیامدهای آن در ارتباط با رژیم جمهوری اسلامی می‌پردازد و – ضمن توضیح پیش‌فرض‌ها و مولفه‌های خط مشی جدید این گزارش در مقابل رژیم جمهوری اسلامی – در پایان نتیجه می‌گیرد، که: «البته در تمام این خط مشی جدید، مردم ایران صرفاً برای هیات حاکمه‌ی آمریکا یک مهره‌ی شطرنج مهم هستند، که می‌تواند آن‌ها را بسته به منافع خود جا به جا کند. اما این یک پیش‌فرض مهم و اثبات نشده است. ضدیت فزاینده‌ی مردم در ایران با اسلام و جریان شرق زده‌ای که در قدرت است، به معنای حمایت از هر اقدام آمریکا در منطقه و ایران نیست. این به اصلاح «مردم»، یک جریان یک پارچه‌ی قومی نیستند، بلکه طبقاتی با منافع متخاصم می‌باشند که به مجرد شُل شدن میزان کنترل بر آنان هر کدام برای تعقیب منافع طبقاتی خود دست به تحرک خواهند زد. هیات حاکمه‌ی

آمریکا ممکن است به زودی دریابد، که در حقیقت آن چه باید آن را کنترل کند، نه هیات حاکمه‌ی ورشکسته‌ی جمهوری اسلامی، بلکه غول خفته‌ی کارگران و زحمت کشان ایران است، که جدای از محدودیت‌های حکومت اسلامی، خود را برای درگیرهایی اساسی در

تغییر نظام اقتصادی سرمایه‌داری ایران آماده می‌کند.»

– «تا کی جهنمی به نام زندگی»، نوشته‌ی لیلا دانش، از این مساله آغاز می‌کند، که: «سیاست اصلاح طلبی با انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری از دستور حکومت اسلامی خارج نشد. عروج اصلاح طلبی، که پلاتفرم سیاسی و اقتصادی مشخصی دارد، به دلایل متعددی در دوره‌ی خاتمی – عمدتاً در عرصه‌ی سیاست – نمایان شد. در حیطه‌ی اقتصاد، اما پلاتفرم اصلاحات از جمله باید در دو عرصه راه را برای پیوستن ایران به «سازمان تجارت جهانی» فراهم می‌کرد: خصوصی سازی‌ها و تغییر در قانون کار. هر دوی این‌ها در دوره‌ی خاتمی نیز به تناوب به جلوی صحنه آمدند، بی آن که بتوانند حل مساله‌ی انطباق با شاخص‌های نهاد‌های

بین‌المللی را به سرانجام برسانند. احمدی نژاد تا همین جا در پیش برد این سیاست‌ها موفق‌تر از دولت اصلاح طلب خاتمی بوده و به روشنی توانسته است پروسه‌های نیمه کاره در این راستا را پیش ببرد.» این نوشته، ضمن توضیح اقدامات دولت احمدی نژاد در زمینه‌ی مورد بحث، به تأثیرات ویران‌کننده‌ی این سیاست‌ها بر زندگی مردم کارگر و زحمت کش می‌پردازد و چنین نتیجه می‌گیرد، که: «جنبش کارگری برای غلبه بر وضعیت طاقت فرسای امروز، نیاز به یک قدم پیش روی موثر و یک ابراز وجود گسترده دارد. نیاز دارد، که دوره‌ی اعتراضات متعدد، ولی پراکنده را پشت سر بگذارد. نیاز دارد، که تکانی به جامعه بدهد. با یک عمل سراسری، تعادل را بر هم زند، و جهنمی را که به طبقه‌ی کارگر تحمیل کرده‌اند مورد سؤال جدی قرار دهد.» اما «در تقابل با عواقب سیاست فشار و سرکوب دولت در چنین شرایطی، دیگر کافی نیست

که عوارض این سیاست به چالش طلبیده شوند، بلکه باید خود این سیاست را در کلیت‌اش مورد سؤال قرار داد.» و به این منظور، باید طبقه‌ی کارگر را سازمان داد و به گونه‌ی متحد به میدان مبارزه آورد. و این فعالیت را – با توجه به تغییر و تحولی که با بیکار سازی‌های گسترده، رواج کارهای موقت و سفید امضا و... در بازارهای کار ایجاد شده است – باید با این تأکید آغاز نمود، که: «هر جایی که عضوی از خانواده‌ی کارگری هست، همان جا محل متشکل شدن است.»

– بیژن هدایت در «پازل قانون کار در تصویر مبارزه‌ی کار و سرمایه»، اهمیت تغییر قانون کار برای سرمایه‌داری ایران، به بهای بردگی مشدّد طبقه‌ی کارگر، را توضیح می‌دهد و بر لزوم مبارزه‌ی متحد و هم بسته‌ی طبقه‌ی کارگر علیه تلاش رژیم جمهوری اسلامی برای تغییر قانون کار به سود افزون‌تر سرمایه‌داران تأکید می‌کند؛ اما نه در دفاع از قانون کار ارتجاعی و فی‌الحال موجودی، که خود با توحش تمام خون

کارگران را در شیشه کرده است و علیه وضعیت معیشت و شرایط کار آن‌ها عمل می‌کند، که برای آن قانون کاری که ناظر بر حقوق شناخته شده‌ی کارگران باشد و به نیروی مبارزه‌ی آن‌ها بر سرمایه داران و رژیم جمهوری اسلامی دیکته شود. در این میان، و به این منظور، آن چه که مهم است و یک بار دیگر اهمیت خود را به طور برجسته نشان می‌دهد: ایجاد تشکل طبقاتی فراگیر و سراسری کارگران است؛ تشکلی که نیروی متحد و هم بستگی کارگران را به میدان مبارزه علیه ستم و استثمار سرمایه داری بکشاند؛ و نه فقط برای احقاق حقوق طبقه‌ی کارگر، که برای درهم شکستن پوسته‌ی اختناق جمهوری اسلامی، ایجاد تحرکی نوین در مبارزه‌ی مردم محروم و ستم دیده علیه این رژیم توحش و جنایت، و نجات جامعه‌ای که بر لبه‌ی پرتگاه ایستاده است.

«نگاهی مختصر و تاریخی به اتحادیه‌های کارگری در کانادا»، نوشته‌ای از حسن وارث است، که تاریخ مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در کانادا، شکل گیری اتحادیه‌های کارگری، سیر تکوین و چگونگی سترونی آن‌ها را، در متن تحولات سیاسی و اقتصادی این جامعه، توضیح می‌دهد. در «نگاهی مختصر و تاریخی به اتحادیه‌های کارگری در کانادا»، به ویژه انحطاط اتحادیه‌های کارگری، در ربط با افق و چشم انداز گرایش سوسیال دموکراسی و رفرمیستی حاکم بر آن‌ها، به طور موجز و روشن مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. و به بن بست تاریخی آن، علی رغم ارائه‌ی راه حل‌های جدید توسط برخی از نظریه پردازان سندیکالیسم در جهت فایق آمدن بر این بن بست - چون «سندیکالیسم اجتماعی» - نیز اشاره می‌شود، که راه به جایی نمی‌برند؛ چرا که: «استراتژی سندیکالیسم در مقابل تعرض گسترده و جهانی بورژوازی، تسلیم، سکوت، دادن امتیاز، و پناه بردن به ناسیونالیسم است.» و «اتحادیه‌های کارگری تحت رهبری رفرمیسم به نهادی در نظام سرمایه داری تبدیل گشته‌اند.»

مراد عظیمی در «سندیکای تک پا، ضرورت گریز ناپذیر سرمایه یا گریز پذیر در مبارزه علیه سرمایه»، که در نقد مقاله‌ای از حسین اکبری تحت عنوان «سندیکا ضرورت گریز ناپذیر» - مندرج در نشریه‌ی «نامه»، چاپ تهران - نگاشته شده است، به طور مبسوط تاریخ سندیکاهای کارگری در بریتانیا را موضوع بررسی قرار می‌دهد. و ضمن رد ادعاهای غیر طبقاتی و بعضاً غیر مستند مقاله‌ی «سندیکا ضرورت گریز ناپذیر»، و تلاش مضری که برای متقاعد کردن کارگران در ایران به ضرورت ایجاد سندیکاهای کارگری به مثابه ارگان چانه زنی و سازش بین کارگران و سرمایه داران صورت می‌گیرد، تاریخ واقعی سندیکاهای کارگری بریتانیا و نقش مخرب آن‌ها در مبارزات کارگران این جامعه علیه سرمایه داری را پیش چشم می‌گیرد.

دو نوشته‌ی «نگاهی مختصر و تاریخی به اتحادیه‌های کارگری در کانادا»، از حسن وارث، و «سندیکای تک پا، ضرورت گریز ناپذیر سرمایه یا گریز پذیر در مبارزه علیه سرمایه»، از مراد عظیمی، هر فعال جنبش کارگری در ایران و هر خواننده‌ی علاقه مندی را به وضوح با سیاست‌های رفرمیستی و بورژوایی ناظر بر اتحادیه‌های کارگری مرسوم و نقش بازدارنده‌ی آن‌ها در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر علیه ستم و استثمار سرمایه داری آشنا می‌کند و بر این راه حل غیر طبقاتی، که در جنبش کارگری ایران نیز توسط برخی از جریان‌های رفرمیستی و بورژوایی - و هم چنین نهادهای بین المللی سرمایه داری - تبلیغ می‌شود، خط بطلان می‌کشد.

«دوازده اسطوره درباره‌ی کار کودک»، از سوسن بهار، و «ضرورت و مبانی تشکل مطالباتی - طبقاتی کارگران»، از محمد شمس، در واقع، متن سخن رانی این دو در کنفرانس «تحولات و نقش جنبش کارگری در ایران» است، که توسط «انجمن پژوهش گران ایران»، در تاریخ دهم

و یازدهم ژوئن در استکهلم برگزار شد و توسط سخن رانان در اختیار این دفتر «نگاه» قرار گرفت.

سوسن بهار در بحث «دوازده اسطوره درباره‌ی کار کودک»، به توضیح اسطوره‌های شکل گرفته توسط نهادهای بین المللی بورژوایی مدافع حقوق کودک می‌نشیند و ضمن نقد طبقاتی این اسطوره‌ها، که ریشه‌ی بی حقوقی و بهره کشی از کودک را برای حفظ و حراست از آن مطرح نمی‌کنند و دست نخورده باقی می‌گذارند، به این مسأله‌ی حیاتی در پدیده‌ی آزار دهنده‌ی بی حقوقی و بهره کشی از کودک می‌پردازد. «دوازده اسطوره درباره‌ی کار کودک»، سندی برای محاکمه‌ی نظام

سرمایه داری در بی حقوقی و بهره کشی از کودکان جهان ماست. - محمد شمس در بحث «ضرورت و مبانی تشکل مطالباتی - طبقاتی کارگران»، ضرورت ایجاد تشکل مطالباتی - طبقاتی فراگیر کارگران و مبانی سیاسی این تشکل را بررسی می‌کند. و به این منظور، پیشینه‌ی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگری در ایران و تشکل‌های آن را مورد اشاره قرار می‌دهد، تا نتیجه بگیرد که ایجاد چنین تشکلی - بر متن تجربیات تاکنونی طبقه‌ی کارگر - حتا در دل اختناق خونین جمهوری اسلامی و ستم و استثمار مشدد سرمایه داری ممکن و مقدور است؛ اگر که نیروی متحد و هم بستگی کارگر بر اساس سیاست رادیکال طبقاتی و با چشم انداز الغای مالکیت خصوصی و کار مزدی پای به میدان مبارزه گذارد. در این نوشته، مختصات سیاسی تشکل مطالباتی - طبقاتی فراگیر کارگران، تفاوت‌های آن با راه حل گرایش رفرمیستی درون جنبش کارگری، و رؤس خطوطی که در ایجاد آن می‌باید مورد توجه فعالین کارگری قرار گیرد، مورد بحث واقع می‌شوند.

«گزارشی از کارگران بازخریده شده»، از اسماعیل محمد ولی، که قبل از این توسط «خبرگزاری ایلنا» منتشر شده بود، از این جهت برای این دفتر «نگاه» انتخاب شده است، که گزارشی مستند - و در عین حال بسیار تکان دهنده - از پیامدهای سیاست مخرب خصوصی سازی و بیکار سازی گسترده کارگران توسط سرمایه داران در ایران است. خواندن این گزارش، که بی تردید قلب هر انسان شریف و آزاده‌ای را در هم می‌فشد، در ربط با مجموعه‌ی مقالاتی که درباره‌ی مسایل مبتلای طبقه‌ی کارگر در ایران و تکالیف جنبش کارگری در دفترهای «نگاه» نگاشته شده است، تأکیدی چند باره بر ضرورت وجود تشکل طبقاتی فراگیر و سراسری کارگران با هدف مبارزه علیه ستم و استثمار سرمایه داری است.

«چاریتسم یا منشور کارگری»، از مراد عظیمی، نقدی است به مطلب «در اهمیت اعتصاب»، برگردان به فارسی کامران نیری از بخشی از نوشته‌ی مارکس که با مقدمه‌ی ایشان در دفتر هجدهم «نگاه» درج شده بود. به باور مراد عظیمی، برگردان فوق دارای اشکالاتی بوده است، که باعث بدفهمی از نقطه نظرات مارکس در آن مطلب می‌گردد. از همین رو، نویسنده ضمن توضیح اشکالات آن برگردان، مطلب مارکس را به طور کامل ترجمه کرده است. این نوشته، با توجه به اهمیت درک و دریافت درست نقطه نظرات مارکس و هم چنین به خاطر ارزش رعایت مضمون واقعی و صحیح آرا و عقاید هر متفکر، نویسنده، و فعال جنبش کارگری، در این دفتر درج می‌گردد. به علاوه، دفترهای «نگاه»، از همان ابتدای انتشار، محلی برای جلد سیاسی تئوریک متین و محترم درباره‌ی مسایل و پروبلماتیک‌های مهم جنبش کارگری در ایران و جهان بوده است. این نیز، به سهم خود، دلیل دیگری بر چاپ این نوشته‌ی انتقادی می‌باشد. به اعتبار همگی این دلایل، روشن است که صفحات این مبحث بسته نشده است و نوشته‌های دیگر دوستان علاقه مند - و به ویژه کامران نیری - در این باره در دفترهای آتی خواهد آمد.

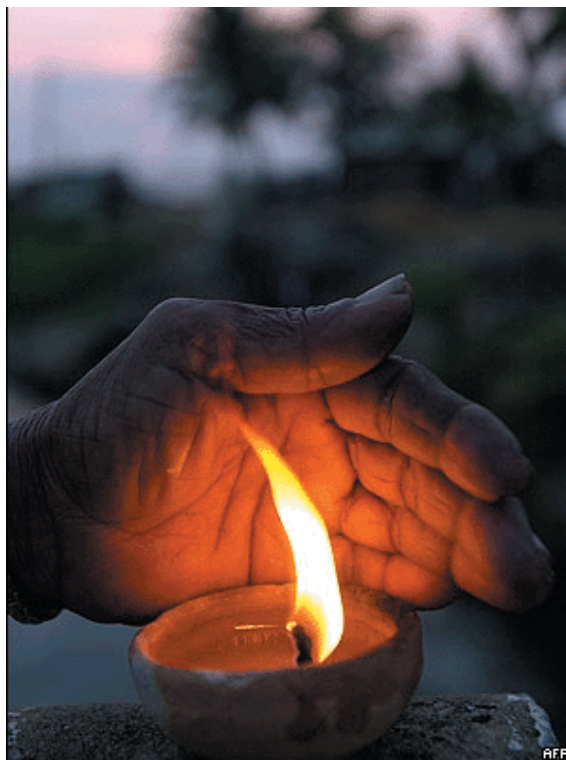
از میان نوشته ها و ترجمه های هم کاران نشریه - در ربط با رخ دادهای مهم جهان معاصر و موضوعات مورد علاقه‌ی «نگاه» - برای شما انتخاب شده است:

- «جنگ لبنان: عوامل و بازی گران آن»، مجموعه مقالاتی از «اکنونیست» است، که به همت پروین اشرفی به فارسی برگردانده شده است. «اکنونیست» مهم‌ترین مجله‌ی نظریه پرداز بورژوازی بین‌المللی، به خصوص از کشورهای آنگلو ساکسون، ارگان اصلی فراماسیونری جهان، دشمن قسم خورده‌ی کارگران و سوسیالیسم، و مدافع بی‌قید و شرط موجوداتی مانند جورج بوش و تونی بلر بوده است. درج هم‌هی این مقالات در یک شماره‌ی این هفته نامه، و اعتراف به حقایق مندرج در آن‌ها از جانب این نشریه، می‌بایست به هر انسان حتماً نیمه واقع بین هم بفهماند، که بزرگ‌ترین دولت‌ها و جناح‌های سیاست‌گذار و مجری بورژوازی بین‌المللی در بهترین حالت «پراگماتیست‌های کوتاه بینی» هستند، که ذره‌ای ارزیابی دقیق از خطرناک‌ترین ماجراجویی‌های بین‌المللی‌شان ندارند.

«جنگ کسب و کار من است»، تیترا انتخابی «نگاه» بر دو گزارش مستند درباره‌ی جنگ عراق است. این دو گزارش، در ارتباط با نوشته‌های تاکنونی دفترهای «نگاه» درباره‌ی «جنگ عراق» برگزیده شده‌اند و به نوبه‌ی خود - به ویژه به لحاظ اطلاعاتی و آماری - دلایل و ریشه‌های سیاسی و اقتصادی بنیادین این جنگ را به وضوح آشکار می‌کنند. در یکی از این گزارشات، هزینه‌های جنگ عراق - که از جیب کارگران و حقوق بگیران آمریکا و مردم محروم و زحمت کش عراق به راه انداخته شده است - برآورد می‌شود؛ و در گزارش دیگر، سود سرشار شرکت‌های سرمایه داری آمریکا از این جنگ تصویر می‌گردد.

- «نقد و تحول تاریخی»، نوشته‌ی موشه پوستون، که به همت فروغ اسدپور به فارسی برگردان شده و مقدمه و موخره‌ی ایشان را هم با خود دارد، به نقش تاریخی پرولتاریا در واژگون سازی سرمایه داری می‌پردازد. مبحثی که به ویژه در دوائر آکادمیک، موضوع بحث است. از

فروغ اسدپور می‌خوانیم، که: «سیاری از جریان‌های مارکسیستی، طبقه‌ی کارگر را مهم‌ترین فاعل اجتماعی تاریخ سرمایه داری دانسته و نقش جنبش اجتماعی آن را با نقش دیگر جنبش‌های اجتماعی قابل مقایسه نمی‌دانند. این جریان‌ها اعتقاد دارند، که طبقه‌ی کارگر دقیقاً به علت جایگاه ویژه‌ی خود در سازمان تولید سرمایه داری، دارای ظرفیت و توان منحصر به فردی برای واژگونی نظام سرمایه داری و فرارویی از آن به سوی سوسیالیسم است... اما در میان متفکران مارکسیست و سوسیالیست نیز کسانی نظیر طرف داران مکتب فرانکفورت، آندره گورز در کتاب «خداحافظ پرولتاریا» و سرانجام موشه پوستون وجود دارند که پرولتاریا را دارای چنین ظرفیتی نمی‌دانند و آن را قشری در میان دیگر قشرها و طبقات اجتماعی جامعه‌ی سرمایه داری مصرفی به شمار می‌آورند. آن‌ها بر این باورند،



- «آمریکا در متن تحولات معاصر دنیای سرمایه داری»، متن گفت و گویی است که «نگاه» با سیروس بینا در زمینه‌ی وضعیت اقتصادی و سیاسی آمریکا، دلایل ریاست جمهوری جورج بوش، مبانی دکترین «سیاست پیش گیرانه‌ی» دولت آمریکا، جنگ عراق و مبارزه با تروریسم، وضعیت درونی جامعه‌ی آمریکا و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و مردم آزادی خواه علیه سیاست‌های دولت جورج بوش و... انجام داده است: «این قشر جنگ طلب، که امروز به نام نومحافظه کاران خوانده می‌شود، پس از انتخابات سال ۲۰۰۰، عناصر ایدئولوژیک خود را در رده‌های بالای دولت جورج بوش به کار گمارد... اما باید دقت کرد، که تفوق و چیرگی بلامنزاع این جناح بر دیگر جناح‌های درون هیات حاکمه‌ی آمریکا بدون واقعه‌ی اسف ناک و غافل گیر کننده‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و سوء استفاده‌ی فوری و تبدیل اتوماتیک آن به یک کودتای گسترده‌ی ایدئولوژیک و سیاسی در عرصه‌ی داخلی، و هم چنین سیاست خارجی، امری نبود که به آسانی انجام پذیر باشد.» به باور سیروس بینا: «دکترین کنونی، پس از این کودتای سیاه، «دکترین پیش دستی» است، که این خود بازتابی از اعلام شکست تاریخی و اذعان به تک افتادگی، آسیب پذیری و بی‌چارگی آمریکا به معنی واقعی کلمه می‌باشد... این گونه سیاست‌ها همه و همه از ماهیت و عمل کرد عکس العملی دولت آمریکا در شرایط افول هژمونی حکایت می‌کند؛ زیرا آمریکا نه از لحاظ تاریخی و تئوریک و نه از حیث عملی و استراتژیک هیچ گونه پلاتفرمی که مناسب دوران کنونی باشد، ندارد.»

- مریم ناصحی در «لورکا، زخم خونین ادبیات!»، شخصیت این چهره‌ی درخشان ادبیات جهان و فعالیت او در زمینه‌ی شعر و تئاتر را برای ما تصویر می‌کند: «لورکا توجه ویژه‌ای به عشق دارد و مساله‌ی عشق و رابطه‌ی آن با انسان امروزی، از دغدغه‌های فکری لورکا است. در واقع، نمی‌توان اثری از لورکا سراغ کرد، که ردی از عشق در آن وجود نداشته باشد.» نوشته، با این مینا، رد عشق لورکا به انسان و انسانیت را در اشعار و نمایش نامه‌های او دنبال می‌کند و سرشت عاشقانه‌ی آثار لورکا را برملا می‌سازد. همین عشق به انسان و انسانیت بود، که لورکا را به سرودن شعر «گارد سویل» واداشت و سرانجام تلخ و خونین زندگی پر بار او را رقم زد: «و در پایان یک راه پر افتخار و مردمی، لورکا با سرودن شعر «گارد سویل» به دست نیروهای فاشیست اسپانیا بهانه می‌دهد، تا این عاشق و دل بسته‌ی مردم را در سپیده دم نوزدهم اوت ۱۹۳۶ - در نخستین روزهای جنگ داخلی اسپانیا - تیرباران کنند و تن بی جانش را در خندقی ناشناس به خاک بسپارند. لورکا، سال‌ها پیش از مرگ غم انگیز خود، در خطابه‌ای چنین گفته بود: اسپانیا سرزمین مرگ بوده است. ملت من پیوسته آماج گاه مرگ بوده است. در این جا، هر آن کس که می‌میرد، زنده تر از هنگامی می‌شود که روزگار می‌گذرانده است.»

مانند سایر دفترهای «نگاه»، در این دفتر نیز در بخش «سخن آزاد»، مطالبی

که کار برابر نهاد سرمایه نیست و در نتیجه، طبقه‌ی کارگر نیز نه تنها نقشی در براندازی این نظام ایفا نمی‌کند، بلکه برعکس، در آن ادغام شده است... او با تفسیر جریان‌هایی، که آنان را «مارکسیسم سنتی» می‌نامد، مرزبندی می‌کند. او معتقد است، آن‌ها هرگز به درک هسته‌ی اصلی نظرات مارکس و تئوری‌های کمال یافته‌ی او نائل نگشته‌اند و در نتیجه، نظریه‌ی تضاد اصلی درون ماندگار در سرمایه داری را - که از سوی مارکس به شکل تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی فرموله شده - به درستی و به معنای اصولی آن درک نکرده‌اند. این نوشته‌ی موشه پوستون، با مقدمه و موخره‌ی فروغ اسدپور را می‌باید خواند و با نظرات خود مارکس و نیز نوشته‌هایی که در دفترهای مختلف «نگاه» درباره‌ی نقش طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه داری، الغای مالکیت خصوصی و کار مزدی، جامعه‌ی سوسیالیستی و... آمده است، مقایسه کرد، تا بیش تر به درون مایه‌ی طبقاتی نظرات مارکس و در وجه مقابل، به تئوری‌ها و سیاست‌های غیر طبقاتی «مارکس شناسان» و «مفسران» آکادمیک او و بی‌ربطی آنان به مبارزه‌ی طبقاتی کارگران علیه سرمایه داران پی برد.

- دوره بندی نبرد طبقاتی و دولت در «هیجدهم برومر»، از باب جسوپ، و برگردان یاشار برومند، نوشته‌ی دیگری است که خواننده‌ی «نگاه» را با نقطه نظراتی که پیرامون آرا و عقاید مارکس در جریان است، آشنا می‌سازد: «هیجدهم برومر لویی بناپارت، جایگاهی کلیدی در بحث پیرامون نظریه‌ی دولت مارکس و توصیف او از نمایندگی سیاسی دارد. از دید برخی منتقدین، این متن برای دو نظریه‌ی مارکسی دولت شواهدی فراهم می‌کند: در حالی که مارکس به طور عادی دولت را به مثابه کمیته‌ی اجرایی یا ابزار مستقیم طبقه‌ی مسلط می‌بیند؛ در بافتاری دیگر استدلال کرده است، که دولت - حتا اگر به ارائه‌ی یک عمل کرد طبقاتی ادامه می‌دهد - اما به طور نسبی می‌تواند از طبقات مختلف در جامعه استقلال داشته باشد. در نظر سایرین، اما همین متن از آن جا که برای (دستگاه) اجرایی این امکان را در نظر می‌گیرد که برای خود در مقابل طبقه(ها)ی مسلط استقلال کسب کند، تناقضات آشفته‌ای را در روایت طبقاتی دولت مارکس نشان می‌دهد.»

در مورد این نوشته نیز، جدای از درستی‌ها یا نادرستی‌های آن، توصیه جدی به خواننده‌ی «نگاه»، مراجعه‌ی مستقیم به خود مارکس و حقایق مبارزه‌ی طبقاتی است. مارکس، به رغم افاده‌های بسیاری از «مارکس شناسان» و «مفسران» آکادمیک او، نه پیچیده می‌نوشت و نه غیر قابل فهم، که مراجعه‌ی مستقیم به آثار او و درک و دریافت صحیح آن برای یک فعال کمونیست جنبش کارگری مشکل باشد. مارکس یک مبارز کمونیست جنبش کارگری علیه سرمایه داری بود و هر آن چه که می‌گفت، می‌نوشت، و می‌کرد، برای تقویت فکری و پراتیکی جنبش طبقاتی کارگران، و برای قوام و گسترش آن، در راه برپایی جامعه‌ی سوسیالیستی بود. و این‌ها، بدون تردید، هم درون مایه‌ی آرا و عقاید او را به درستی برای هر فعال کمونیست جنبش کارگری قابل فهم می‌سازد؛ و هم گریبان مارکس را از این همه «مفسر» و «مارکس شناس» آکادمیک خلاص می‌کند.

- «زنان و خانواده در سیر تاریخ»، نوشته‌ای از ژولین رید است، که به همت پروین نوایی به فارسی برگردان شده است. ژولین رید در این نوشته‌ی مختصر و موجز می‌کوشد با به کارگیری علم انسان شناسی و تئوری‌های اثبات شده‌ی آن، نقش تاریخی زن در تکامل جامعه‌ی بشری را توضیح دهد و آشکار کند که از چه دوره‌ی تاریخی و بر حسب کدام دلایل اقتصادی و اجتماعی، زن به موقعیت فرودست

جامعه رانده شد و چگونه برای ازلی و ابدی کردن این موقعیت فرودست اجتماعی، تئوری‌های جدیدی کشف و ابداع گشت: «همگی جوامع انسانی بر بنیاد دو ستون تولید اجتماعی و تولید مثل قرار دارند. و زنان از آن رو که آفریننده‌ی زندگی و نیازهای مادی ادامه‌ی حیات آن بودند، توانستند رهبری جوامع اولیه را به دست آورند. و از آن جا که در چنین جوامعی به گونه‌ی اشتراکی تولید و فعالیت می‌کردند، و به شکل خانوارهای پراکنده و جدا از هم زندگی نمی‌کردند و هر زنی به تنهایی گرفتار انجام وظایف بزرگ کردن فرزندان خویش نبود، پس توانستند از عهده‌ی فعالیت‌های اجتماعی خود به نحو مناسبی برآیند. در واقع، زنان توانستند از عهده‌ی وظایف اجتماعی خود برآیند، چرا که قدرتی مافوق آنان در جامعه وجود نداشت، بر انجام این یا آن کار تحکم نمی‌کرد و در راه تلاش‌های آنان محدودیت به وجود نمی‌آورد... هنگامی که نظریه‌ی «مادرسالاری» بری فالت و نظریه‌ی «کار، منشاء اجتماعی» انگلس را در کنار هم قرار دهیم، به روشنی در می‌یابیم که زنان نه تنها موجودات خانگی صرف نبودند، بلکه آفرینندگان و مربیان نخستین سازمان اجتماعی بشر بودند.» اما چرا زن به موقعیت فرودست جامعه رانده شد؟ این تحول معکوس بنیادی در تاریخ بشر چگونه اتفاق افتاد؟ ژولین رید پاسخ می‌دهد: «با تغییرات عظیم در ساختار جامعه و فروپاشی نظام اشتراکی اولیه! تا زمانی که نهادهای اشتراکی جوامع اولیه باقی بودند، زنان در رهبری این جوامع قرار داشتند و هیچ نیرویی نمی‌توانست آنان را از ساختار قدرت برکنار کند. اما با ظهور پدیده‌ی جدید مالکیت خصوصی، ازدواج تک همسری، و شکل گیری نهاد خانواده، زنان از قدرت رانده شدند، پراکنده گشتند، و هر یک در هیأت همسر تنها و مادر یک خانواده‌ی منفرد در آمدند. زنان آن گاه که تک و تنها شدند و به کنج خانه برای زاد و ولد و کار شاق نگه داری فرزند رانده شدند، نیروی اجتماعی خود را از دست دادند و ناتوان گشتند. هر چند که این روند حقیقی تاریخی، توسط آنانی که افسانه‌ی فرودستی همیشگی زنان و زوال ناپذیری نهاد ازدواج و خانواده را جار می‌زنند، مورد انکار است.»

دو مطلب خواندنی دیگر هم در این دفتر «نگاه» آورده شده است، که هر دو به همت سروش محبی به فارسی برگردان شده‌اند. یکی «مفهوم تکنولوژی و سینما» از کریستوفر نوریس، که به نقش تکنولوژی در جامعه و انعکاس آن در سینما می‌پردازد و هر دو جنبه‌ی محسنات و مضرات کاربرد تکنولوژی در زندگی انسانی را توضیح می‌دهد؛

و دیگری «هالیوود و جهان»، نوشته‌ی توبی میلر، که تاریخ مختصر شکل گیری سینمای هالیوود، چگونگی رقابت آن با صنایع سینمایی کشورهای دیگر، تاثیرات فرهنگی و... آن است.

بیست و پنجم دسامبر ۲۰۰۶

